

# مسئولیت های شیعه بودن

دکتر علی شریعتی



معلم صداقت و صميميت

دکتر علی شریعتی

[www.negarstan.com](http://www.negarstan.com)

پایگاه آموزشی نگارستان

[www.negarstan.com](http://www.negarstan.com)

[ar\\_foroughi@yahoo.com](mailto:ar_foroughi@yahoo.com)

*Alireza Foroughi*

## مسئولیت های شیعه بودن

### دکتر علی شریعتی

مسئولیت شیعه بودن، غیر از آن که یک بحث علمی و فلسفی و اعتقادی بسیار عمیق است، در قلمرو و تحقیق محقق و متفسر و آشنا با مسائل علمی، خود بخود، بحثی عمومی نیز هست، که هر که به مکتبی - یا مذهبی - معتقد می‌شود، مسئولیت‌هایی را متوجه خویش می‌کند و شیعه بودن نیز از این قاعده مستثنی نیست.

هر کس (در هر سطحی از تفکر علمی) با اعتقاد به هر مکتب و مذهبی، باید خویشن را در برابر این پرسش بیابد که: اعتقادم، چه مسئولیت‌هایی را متوجه‌ام می‌کند؟ بخصوص وقتی که مسئله شیعه بودن است و مسئولیت بسیار جدی‌تر و سنگین‌تر، چرا که یکی از خصوصیات مذهب تشیع (نسبت به سایر مذاهب برادر در اسلام) تعریف ایمان است.

دانشمندان شیعه، در تعریف ایمان، غیر از ایمان به قلب و اقرار به زبان، شرط عمل و اجرا (و بنا به اصطلاح عمل به جوارح) را نیز می‌افزایند، که اصل اصالت عمل است. یعنی همچنان که در فلسفه اگزیستانسیالیسم، اصل پراکسیس مطرح است، عمل، ایجاد کننده واقعیت و حقیقت است، و بی‌عمل، اعتقاد و عدم اعتقاد به چیزی، مساوی است. بی‌عمل، مؤمن بودن، مساوی است با کافر و منکر بودن. زیرا به قول رگریه (یکی از منتقدین هنر اگزیستانسیالیسم): هنرمندان بزرگ در آثاری که بوجود نیاورده‌اند، با بی‌هنر نیاورده‌اند. مثلاً فردوسی و مولوی که در به وجود آوردن شاهنامه و مثنوی، هنرمند و شاعرند، در آثاری که به وجود نیاورده‌اند، با دیگران (حتی کسانی که از خواندن و نوشتن نیز عاجزند) مساویند، و این در ذهنیت ماست که چون در کار خلق و آفرینش هنری هم نیستند (عمل نمی‌کنند) هنرمند و شاعرshan می‌خوانیم.

روشن‌فکر مترقبی و آگاهی که می‌داند و عمل نمی‌کند، با منحط جاگل خواب آلودی که عمل کند، مساوی است. کسی که تمام مسائل اجتماعی را دقیق و عالمانه تحلیل می‌کند، اما از تعهد هر مسئولیت اجتماعی سر باز می‌زنند، به اندازه کسی که اصلاً نمی‌داند جامعه چیست، ارزش وجودی دارد، زیرا که بد و خوب، ایمان و کفر و شیعه بودن و شیعه نبودن، بعد از عمل است که تحقق می‌یابد.

دانشمندان شیعه، با این اصل اضافی (اصالت عمل) نشان می‌دهند که بینش اصلی شیعی، تا چه حد برای مسئولیت، اصالت قائل است. اصالتی که در ذات شیعه بودن نهفته است، نه وظیفه‌ای که هر فرد پس از شیعه بودنش باید انجام دهد.

بحث اساسی‌ای که در جهان امروز مطرح است، مسئله مسئولیت را بیش از آنچه که ما در فارسی از این کلمه می‌فهمیم، ارزش و تعمق بخشیده است. اصل اعتقاد به اصالت مسئولیت یا آزادی هنرمند، بزرگترین تصادم میان دو قطب فکری جهان را (در شرق و غرب) سبب شده است. آیا هنرمند کسی است که ارزش‌های مجرد هنری را آنچنان که خود می‌گریند، و بر اساس ملاک‌هایی که خود می‌پسندند، خلق می‌کند؟ و یا هنرمند، آفریننده و خلاقی است که پیش از اصالت دادن به اثر هنری خویش، خود را مسئول انجام تعهدی می‌داند، و اثرش را وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی که رسالت خویش می‌شمارد؟

این دو تعریف، دانشمندان و متفکران، بخصوص هنرمندان و نویسندهای جهان را به دو قطب متضاد تقسیم کرده است. و اصل هنر برای هنر را در برابر هنر برای انسان (و برای ترقی و نجات و آزادی انسان و اجتماع)، نشانده است. آیا علم بخارط خود علم است یا بعنوان وسیله‌ای در خدمت نیاز انسان‌ها، توده‌های مردم و جامعه بشری؟

آیا کسی که توانست اثری پدید آرد که احساسی برانگیزد، و با عناصر کلام قطعه زیبایی بسازد، شاعر است؟ یا شاعر کسی است که تمام قدرت‌های بیان را به کار می‌گیرد، تا انسان‌ها را در نیل به هدف‌ها (و آگاهی بخشیدن‌شان به زندگی و احساس، و مسئولیت‌ها و ناهنجاری‌های سرگذشت و سرنوشت‌شان) یاری کند؟ کدام یک از این‌ها واقعیت است؟ از قول نیچه در یک جمله می‌گوییم: هنر برای هنر، علم برای علم و شعر برای شعر، فریبی است برای پوشاندن نعش بودن هنرمند یا دانشمند و (آبرومندانه) جلوه دادن گریزش از تعهد مسئولیت‌های اجتماعی!

در قرن بیستم، فاجعه‌ای بزرگ، بسیار عمیق و هنرمندانه طرح شد، و علم بخارط خود علم ارزش یافت. نه در خدمت اثبات یا انکار مذهب، مکتب، ایدئولوژی و حق و باطل. من جامعه‌شناس جامعه‌شناسی‌ام را وسیله قرار نمی‌دهم تا برای مردم مکتب بسازم، راه حل پیشنهاد کنم، و بوسیله آگاهی‌های علمی جامعه‌شناسی‌ام به رهائی و نجات، هدایتشان کنم... چون جامعه‌شناسی تکنیکی نیست که راه حل نشان بدهد. پیغمبری نیست که هدایت کند، و مسئول اثبات و انکار مکتب، یا هدفی نیست. کار جامعه‌شناسی محدود به این است که واقعیتی در جامعه (یا واقعیتی را بنام جامعه) تجزیه و تحلیل و آنالیز کند. فقط بگوید پدیدهای که در جهان بوجود می‌اید، عواقبی چنین دارد، و حالتی که در جامعه هست بعلت این عوامل یا علل است. و چون راه نجات را بپرسی، می‌گویید: مسئول راهنمایی نیستم، این کار فلسفه است و ایدئولوژی و مذهب... و چون از عالم بجوئی پاسخ می‌شنوی که: جواب به آنچه که می‌پرسی، علم را نوکر هدف‌های خاصی می‌کند، در صورتی که علم آزاد است!

از جامعه‌شناس می‌پرسی که جامعه بشری را سرمایه داری می‌سازد یا غیر سرمایه‌داری؟ و جواب می‌شنوی که: این‌ها به من مربوط نیست. من فقط می‌گوییم که سرمایه داری چگونه پدیده ایست، چگونه بوجود آمد و چه تحولاتی یافت، و چه انواعی دارد. این که بد است یا خوب، باید نگاهش داشت یا ویرانش کرد، به من مربوط نیست. من گرسنگی را می‌توانم تجزیه و تحلیل کنم، اما نشان دادن راه سیر کردن گرسنگان کار من نیست.

می‌بینید که چگونه با سرپوش زیبای حقیقت علمی و آزادی و عدم تعهد و مسئولیت عالم، و با شعار آزاد شدن دانشمند و دانش، توده‌های انسانی و بشریت و جامعه‌هایی را که از ناهنجاری و تبعیض و تصادم و تضاد رنج می‌برند و راه نجاتی می‌جویند، از آگاهی‌ها و روشنگری‌ها و یاری‌هایی که علم (و بخصوص جامعه‌شناسی) می‌تواند ببخشد، محروم می‌کنند؟

در این صورت، علم در خدمت مردم نیست. فیزیکدان فقط می‌خواهد حقایق عالم را کشف کند، و جامعه‌شناس فقط در اندیشه تجزیه و تحلیل واقعیت‌های اجتماعی است، و هیچ کار دیگرšان نیست. روانشناسی و تعلیم و تربیت و اقتصاد و... نیز چنینند. وقتی علم، از دسترس مردم و از هدایت مردم و تعهد مسئولیت سر باز زد و منزوی و گوشه نشین و پارسا شد، لقمه بسیار چربی می‌شود که به سادگی در اختیار قدرت‌ها قرار می‌گیرد. همچنان که امروز، علم آزاد شده از پیرایه

ایدئولوژی (و هر مکتب و مذهبی) بیش از همه در اختیار دشمنان مردم، دشمنان ایمان و هدف و دشمنان نجات بشریت، قرار گرفته است.

هنر را برای هنر دوست بداریم، یعنی مردم را با لذت‌ها و زیبایی‌های مجرد سرگرم کردن، و هنر را نیز سرگرم خلق این تفنن‌های ذوقی کردن، که کسانی بتوانند از آن لذت ببرند که در رفاه مادی و اجتماعی بسر می‌برند و می‌خواهند فراغتشان را به فعالیت‌های هنری بپردازند و خلاصه شکم گنده‌های خربولی که در مزایده‌ها و گالری‌ها تابلوهای هنری می‌خرند به قیمت‌هایی که آوازه‌اش بپیچد! آن‌ها که فقط از هنر پول دارند و هنر مکیدن و کید.

این است که می‌بینیم هنر در خدمت هنر، به هنر در خدمت اشرافیت و رفاه تبدیل می‌شود. و تابلوی یک نقاش، که برای دل خویش نقاشی می‌کند بی‌توجه به آن که مردم بپسندند یا نپسندند، و به درد مردم بخورد یا نخورد فقط و فقط طعمه دهان مناقصه و مزایده‌هایی است که به کاخ میلیاردراها می‌انجامد. سلب مسئولیت از علم، ادب، شعر و هنر، اصل فریب قدرت‌های مسلط بر بشریت است، تا انسان را از بزرگترین سرمایه‌ها و عوامل نجات و رفاه و ترقی محروم کند، و دانشمندان و هنرمندان را (که بزرگترین سرمایه زندگی بشریند) از متن جامعه بیرون براند و در لابراتوارها و کلاس‌های درسته دانشگاه‌ها محصور کند، و به نوعی پارسایی آبرومندانه به نفع خویش ناگزیرشان سازد.

این است که می‌بینیم در دوره‌های دیکتاتوری و قلدری در تاریخ، انزوا طلبی و عزلت گزینی و پارسایی منفی و زهد گرایی و گوش نشینی اجتماعی، این همه ترویج می‌شود، تا جامعه، بهترین و پاکترین روح‌هایش را نبیند، و آن همه در زوایای خانه‌ها و غارها و رهبانیت‌های بی‌دلیل، بپوستد، تا با مردم و عوام کالانعامی سر و کار داشته باشند که از بهترین اندیشه‌ها، و پاک‌ترین روح‌هایش خالی‌اند.

شاید لفظ و تعبیر مسئولیت نو باشد، اما تکیه‌ای که رهبران و روح اسلام بر مسئولیت هنر و علم و ادب (و حتی شعر) دارند، بیش از آنی است که امروز در دنیا مطرح است. تناقض‌ها و تضادهایی که بدون طرح مسأله مسئولیت، احساس می‌کنیم، یکی از اساسی‌ترین و درخشان‌ترین ملاک‌های تأکید و اصرار و تعصب اسلام است بر مسئولیت بر علم، شعر، هنر، اندیشه و تحقیق، که تنها وجه ممکن هنر و علم را در خدمت اجتماع و ایمان می‌داند و شکل مخالفش را با شدت نفی می‌کند.

شعر جاهلیت، هنر برای هنر و شعر برای شعر است، شعر امرؤ‌القیس و تمام شعرای جاهلی، معلقات سبعه - که هنوز هم در ردیف زیباترین قصاید شعری جهان به حساب می‌آید، بر اساس ملاک شعر، برای خود شعر، به وجود آمد، اما اسلام (قرآن به صراحة - و الشعرا يتبعهم الغاوون - و مسلمين عملاً و نظراً)، چنانش کوبید، که هرگز تاب سر برآوردن نیافت. و بعد از اسلام نیز - به قول طه حسین - شعرای جاهلی، شعر برای شعر سروden را، رها نکردند، اما در برابر منطق توده اسلام نتوانستند سر از خرقه زربفت اشرفیان درآرند. اما اینان که اکنون به نام شعرای جاهلی معروفند، واقعاً شعرای جاهلی نبودند که مسلمانان شاعری بودند که شعر را برای شعر می‌سروندند، و روح اسلام نفی‌شان می‌کرد و پیامبر اسلام می‌گفت: حتی دل مرد پر از چرک باشد بهتر که پر از شعر.

مذهبی که چنان شدید و با بدترین تعبیرات به شعر و شاعر حمله می‌کند از سوی دیگر، چنان به دفاع از شعر بر می‌خیزد که باور کردنی نیست. حسان بن ثابت شاعری است که جز شعر گفتن کاری نمی‌داند، آنقدر که در جنگ خندق، که تمام مجاهدین، بیرون از شهر، در کنار خندق با دشمن مقابله و زنان میان حصار، او در جمع زنان است! و تازه وقتی صفیه دختر عبدالملک، یهودی‌ای (از بنی قریظه) را به جاسوسی در پای حصار زنان می‌بیند و دفعش را از حسان می‌خواهد، جواب می‌شنود که: شعر اگر خواسته باشد، از ما ساخته است اما این کار...! و چون خود صفیه پایین می‌رود و با نیزه‌اش او را می‌کشد، و بالا می‌آید و به حسان می‌گوید تو مردی، برو و لباس‌هایش را به غنیمت بردار، می‌شنود: چنین کاری را البته که می‌کنم!

همین احسان شاعر، از پیامبر اسلام، چنان تجلیلی می‌بیند که هیچ شهید و مجاهدی ندیده است. یکی این که از میان دو کنیزی که حاکم مصر برای پیامبر می‌فرستد - با نام های ماریه و سیرین - ماریه را خود به زنی می‌گیرد (که ابراهیم از اوست) و سیرین را به حسان می‌دهد. و دیگر آن که کاخی را که یکی از اشرف به پیامبر هدیه می‌دهد (که از قصرهای ییلاقی اطراف مدینه بوده است، و در جایی که پیامبر آرزوی داشتن خانه‌ای ییلاقی داشته است) این تنها کاخ را به حسان می‌بخشد. و یک بار به صله شعر کعب بن زهیر، خرقه درویش، بیرون می‌کند و بر کعب می‌پوشاند. و همین پیامبری که می‌گوید: چرک از شعر بهتر است می‌گوید: و ان من الشعر لحكمه، و یک بار در برابر شعری که حسان سروده بود فرمود: انما نفث روح القدس على لسانك همانا روح القدس بر زبانك دمیده است. این همه ستایش هنر از جانب مذهبی که آن همه شعر و شاعر را دشنام می‌گوید، آن هم برای کسی که هنر ش فقط و فقط شعر است! در تحلیل چرا بی آن تهدید و این تأیید، فقط این را می‌توان گفت که پیامبر در برابر شعر غیر مسئول، و شعری که در خدمت هوس‌های شخصی و احساسات فردی، و در خدمت اشرافیت است (چنان که شعر جاهلی بود) می‌ایستد و چنان می‌جنگد که نسلش را قطع می‌کند. و بعده‌است که خلفاً می‌آیند و دستگاه‌های دلچک بازی و حاجب سازی و شاعر پروری، آغاز به کار می‌کند، تا جایی که آدمی مثل سلطان محمود، فقط چهل و پنج هزار رأس شاعر در دربار خویش می‌پرورد!

و شعری که از حمایت پیامبر و اسلام برخوردار می‌شود، شعری است مسئول و معهده که در خدمت هدف و ایده آل مردم و در کار نجات و آگاهی توده‌هاست. پس، تو به عنوان یک شاعر و هنرمند، باید تکلیف خود و مردم را روشن کنی و مرزهای اعتقادیت را مشخص سازی. که هنرمند آزاد، فریبی بیش نیست، یا باید به خلق بپیوندی و کمر به نجات‌شان ببندی، یا به دشمنان خلق و فضیلت و آزادی... راه سومی نیست. و ببینید که چه کوششی شده است (و می‌شود) تا مسئولیت را از دوش نویسنده و هنرمند بردارند. و اگر فرصت تحلیلی می‌بود می‌دیدیم که تمامی پریشانی‌ها و بدیختی‌هایمان، اگر مستقیماً به این دلیل نباشد که این قدرت‌ها و اثرهای علمی و هنری در خدمت مردم قرار نگرفته است، لااقل این هست که اگر این‌ها مسئولیت انسانی می‌داشتند، سرنوشت‌مان به گونه‌ای دیگر بود.

اسلام که رفت و فقط مسلمین ماندند، مؤمنین و شخصیت‌های دینی ما هم آن روح و جهت بینش اسلام را گم کردند و فقط شعائر را فهمیدند و احکام فردی را. دلشان به این خوش بود که سلطان محمود به جنگ هندویان نامسلمان می‌رود و سلطان خدابنده شیعه می‌شود و گوهرشاد خانم ملکه مغولی مسجد می‌سازد بالاتر از این‌ها را دیگر نمی‌فهمیدند. همین قدر که فلان قلدر ستمکار با حفظ رژیم و رویه و زندگی فرعونیش، ختنه بکند و طی تشریفاتی به دین مبین اسلام مشرف

شود و به تعظیم شعائر بی ضرر بپردازد و اسم غارت‌هایش را جهاد بگذارد و از یزید بدتر عمل کند و برای حسین، روضه برپا کند، دل‌های مؤمنین شاد و اسلام، آباد می‌شد.

همین قدرت‌ها بودند که منشی و شاعر را به آخر می‌بستند و می‌پروردند و ثمره‌اش این شد که خروارها قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و ترجیع‌بند و مستزاد و غیره که ثمره نبوغ هنری و قدرت زیبا آفرین ادبی این ملت و این فرهنگ است یک پول بدرد مردم نخورد: یا قصیده باشد در مدح ممدوح و یا غزل در وصف معشوق. آن‌ها هم که دامن از دنیا در کشیده‌اند و از دستگاه‌ها بیرون آمده‌اند باز به سراغ مردم و درد مردم و نیاز مردم نیامده‌اند، به گوشه انزوای عرفان و تقوی و زهد خزیده و با دل خود به گفتگوها! مشغول شده و شب‌ها تا صبح ستاره می‌شمرده‌اند و یا بال در بال خلسه، به طیران آدمی، از سطح خاک پرواز کرده و مردم را با دنیای پست خود گذاشته و با معراج روحانی خود، تنها‌یی، به عالم هورقلیایی می‌رفته‌اند و آنجاها مشغول عملیات می‌شده‌اند.

من به عنوان کسی که از نظر طبقاتی وابسته به توده روستایی این کشور است (یا لااقل بوده است) می‌دیدم که همان لحظاتی که دهقان، تمامی عمرش را فدای لذت جویی‌های ارباب می‌کرد و ناموسش بازیچه خان و خانزاده بود، و وجودش ابزار دست خان، و شلاق خان، نویسنده‌گان عالی و هنرمندان پر احساس و شعرای حساس‌ما، در انجمن‌های ادبی بسیار موقر و محترم! تهران در کار خلق چه آثار عظیمی بودند! در دشان همه قافیه‌ای بود که درست جا بیفتند و صدای آعد، آعد همپالکی‌ها را درآورد. و محققین و دانشمندان بزرگ‌مان (به قول خودشان) در همین عصر، پانزده سال مدام کوشیدند و تمامی متن‌های اسلامی و ادبی هزار سال اخیر را زیر و رو کردند و به این نتیجه رسیدند که: کلمه زلیخا در هیچ یک از متون قدیمی یافت نشد!! الان هم رساله‌های دانشکده‌های ادبیات ما را نگاه کنید، هنوز شیوه تحقیق همان است که ادوارد براون و قزوینی تعلیم دادند و روح و بینش از آن هم کهنه‌تر است، میراث سیبیویه است که پس از عمری تحقیق در دم احتضار، حسرتش همه این که: مت و فی قلبی شائبه حتی (می‌میرم در حالی که در قلبم این ابهام و شائبه است که آیا کلمه حتی حرف جر بود؟ اسم بود؟ چی بود؟)

درد بزرگ ادبیات و تحقیق غیر مسئول را می‌بینید؟! قدمای سنگین و بیش و کم مذهبی و پاییند مبانی اخلاقی و اصول انسانی و غیره این‌ها بودند، موج نویی‌های مزلف کافه تریاهای جدید را که خودتان می‌بینید. کار اساسی نیما و انقلابیون ادبی ما در شعر این نبود که وزن را شکستند و سخن را از قید مکرر قافیه‌ها رها کردند، این بود که روح شعر و جهت نگاه و احساس شاعر را دگرگون ساختند و این زبان خدایی را از قید حصارهای بلند به کوچه آورند و چنان نیرومند و موفق که گویی اساساً در قالب شعر نیمایی نمی‌توان مدیحه سرود! نویسنده‌گان احساساتی و نازک‌دلی که فرو افتادن برگی (که ستم و تاراج باد خزانی قرار گرفته است) چشمانشان را به اشک می‌نشاند (چون محمد حجازی و علی دشتی) فقط یک بار گذرشان به ده ما افتاد - اتفاقاً به مزینان - و ما با شگفتی و شادی خبر را استقبال کردیم که نویسنده‌گان و ادبای بزرگ تهرانی قدم از محافل گرم ادبی پا به روستا گذاشته‌اند و از چشم فتنه و روی زیبا و دست و دل ممدوح و غمزه معشوق، لحظه‌ای فراغت یافته‌اند و به سراغ ما سوختگان کویر و قربانیان رنج و کار و گرسنگی آمده‌اند!

اما نه گرسنگی مان را احساس کردند و صدای تازیانه ها را شنیدند و رنجمان را چشیدند، و نه زندگیمان را دیدند، دیدیم که فقط و فقط به جستجوی زیبا خانمی آمده‌اند که نمی‌دانم از کجا به ده ما افتاده بود و قصه باز همان قصه اسفل اعضاء زیباست و شیخ حسین مزینانی! (زیبای حجازی را بخوانید). این است نویسنده غیر مسئول، و این است فاجعه‌ای که هنر برای هنر می‌سازد، که نه تنها هنر را از خدمت انسان آزاد می‌کند، بلکه به خدمت ضد انسان و در کار انحطاط و سرگرمی انسانش می‌گمارد. چنین است که امروز، هنر عبارت شده است از خوراک‌هایی که هنرمندان، برای کسانی تهیه می‌کنند که نمی‌دانند بعد از سیری دیگر چه بخورند و وقتی‌شان را چگونه بگذرانند؟ و نویسنده‌گان، خوراک‌های جنسی و پلیسی و سرگرمی‌های ذهنی و خیال پردازی‌های فکری می‌سازند، برای کسانی که فارغ از زندگی مادی، در اندیشه اشتغال اوقات فراغتشانند و پر کردن پوچی زندگیشان!

و تحقیقات دانشگاهی علماء با مردم و سرنوشت مردم تماسی ندارد و به خاطر حقیقت علم! بزرگترین ابزارها را به دست دشمنان انسان می‌دهند. این است که از این همه پیشرفت هنر و نقاشی و موسیقی و علم و شعر و ادب و تکنیک و فیزیک، هیچ کس از توده را بهره‌ای نیست. گرچه بسیارند کسانی که وضع زندگیشان بهتر شده است، اما این‌ها مصرفی‌هایند نه تولیدی‌ها.

هنر برای هنر، علم برای علم، و مذهب برای مذهب، و همچنان که هنر برای هنر، تجلیل از هنر می‌ماند، و علم برای علم، تجلیل از علم، و به خدمت انسان گماردن هنر و علم، تحریر هنر و علم می‌ماند، مذهب برای مذهب نیز، اصالت دادن به مذهب می‌شود و به خدمت کمال انسانی درآمدنش، وسیله کردن مذهب و تحریر مذهب است!!

اما در چنین تجلیلی عامیانه یا عوام فریبانه و در زیر این جلال دروغین، حقیقت و حیات مذهب منجمد و تعطیل می‌شود. همچنان که حقیقت و حیات هنر و علم. این است که امروز می‌بینیم، مذهب، شعائر مذهبی، مراسم دینی، عبادات، سنت‌ها و حتی مخارج و ابراز احساسات مذهبی در اسلام، مسیحیت ... بیشتر از گذشته است، مسجد پیامبر را مقایسه کنید با مساجدی که هر یک شاهکاری از هنر و ذوق و نبوغ و طلا و سرمایه است. این تجلیل از مسجد است، اما در حقیقت خالی کردن مسجد است از محتوی.

مذهب به خاطر مذهب، نماز به خاطر نماز، روزه به خاطر روزه، حبّ علی به خاطر حبّ علی، قرآن به خاطر قرآن... یعنی علی و قرآن و روزه و نماز و تشیع و اسلام را تجلیل کردن، اما از مصرف انداختن. یعنی آنچه را که وسیله نجات است در طاقچه و قاب طلایی گذاشتن و هی در برابر خم و راست شدن و تعظیم و تجلیل و سجده کردن، بی آن که هیچ دردی دوا شود. این است، مذهب برای مذهب!

مذهب و تمام اصلاحات مشابهی که احساس دینی را در فرهنگ اسلامی و ابراهیمی نشان می‌دهد (بر خلاف اصطلاح مشابهش در لاتین Religion) به مفهوم راه است. سلک، راه‌های پیج و خم دار کوهستانی است - مثل سانتیه طریقت، راهی است از منطقه‌ای به منطقه‌ای، مثل راه‌های سفر. شریعت، راه آب است، راهی که از کناره بلند رودخانه پایین می‌آید تا سطح آب، تا برداشتن آب ممکن گردد و دست تشنۀ نیازمندی که در طلب آب آمده است به آب برسد.

صراط، در لغت (به معنی اولیه‌اش) راهی است که به معبد می‌رود. مذهب نیز از ذهب به معنی رفتن است، یعنی راه و روش، راه رفتن. دین نیز یکی از معانی اش راه است. امت که جامعه اسلامی است از ریشه ام به معنی آهنگ و راه است. امامت نیز هم‌ریشه امت است، و به معنی راهنمونی و راهبری است و عبادت به معنی هموار شدن و هموار کردن راه است (عبد الطریق). حج به معنی آهنگ و قصد جایی کردن است و طوف بر گرد محوری حرکت کردن. و سعی، از نقطه‌ای به نقطه‌ای، در کوشش برای یافتن مطلوبی، دویدن است. و سبیل، مطلقاً به معنی راه است.

می‌بینیم اصطلاحات رایجی که اساسی‌ترین مبانی اسلامی را بیان می‌کند و حتی اصطلاحاتی که بر خود دین اطلاق می‌شود در فرهنگ نخستین اسلام، همه به معنی راه و حرکت در راه است و این فلسفه مذهب و همه عقاید و اعمالی را که مذهب مطرح می‌کند نشان می‌دهد. یعنی وسیله‌ای که باید از آن عبور کرد و به مقصدی رسید، نه این که در راه ایستاد و به تجلیل‌های بی‌حقیقت و بی‌هدف پرداخت. که این بدان می‌ماند که از راه نه به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به مقصد و مقصدی، بلکه برای نفس راه، استفاده کنیم و به تزئین کردن و چراغانی کردن و آراستنش بپردازیم. این، یعنی راه برای راه، یعنی رفتن، نه برای رسیدن، بلکه برای قدم زدن، بی‌هدف، بی‌دلیل، بی‌نتیجه. و اگر تمام عمرمان را در راه باشیم اما در آن بایستیم و یا قدم بزنیم و به رفتن و رسیدن نیندیشیم، یک گام هم راه به جایی نمی‌بریم. همچنان که نبردهایم و این است معنی سخن علی‌وار علی که: آن‌ها که بی‌دانش و ناآگاه عبادت می‌کنند همچون خر گردنده خراسند، راه می‌پیمایند و به جایی نمی‌رسند، صبح تا شام در حرکتند و در راه، اما در پایان راه به همان نقطه می‌رسند که آغاز کرده بودند. معنی عبادت برای عبادت، مذهب برای مذهب و راه برای راه این است.

راه نه برای راه، بلکه برای رسیدن به هدف، و مذهب نه برای مذهب بلکه راهی به سوی هدف. اما امروز، مذهب برای مذهب است که ارج دارد، و این است که اعتقاد به مذهب، از معتقد به آن مذهب سلب مسئولیت می‌کند. آن‌هم از کدام مذهب؟ از خود اسلام که اصولاً عمیق‌ترین و روشن‌ترین و قاطع‌ترین بیان را برای نشان دادن مسئولیت انسان انتخاب می‌کند، زیرا وقتی عقاید مذهبی، شعائر مذهبی و احکام مذهبی خود هدف شد، هر که مذهب داشت به هدف رسیده است و دیگر مسئولیتی بارش نیست. نماز برای نماز به این معنی است که هر که نماز گذشت مسئولیتش را انجام داده است اما قرآن که می‌گوید: ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر به این معنی است که نماز وسیله نفی و نهی رشتی و بدی است و اگر نماز کسی چنین نقشی نداشت و این نتیجه‌ها از آن برنيامد، نمازگزار و بینماز یکی است، اتومبیل که مرا به جایی نبرد با اتومبیل نداشتن یکی است. اتومبیل برای اتومبیل یعنی چه؟؟

در اسلام، انسان موجودی است که امانتدار خداست و برگیرنده امانتی که خدا بر زمین و آسمان و کوه‌ها، عرضه کرد و نپذیرفتند. امانت را انسان برداشت، یعنی مسئولیت را پذیرفت که امانت همان مسئولیت است. پس انسان به خاطر انسان نیست، انسان آزاد غیر مسئول نیست، آزاد مسئول است، نه مجبور است و نه آزاد. در قرآن و در اعتقادات ما، اساس مسئولیت با شدت و وضوحی تمام، مطرح است - امروز معناش را چنان منقلب کرده‌اند که به راستی معجزه است! مثلاً این که در قیامت دست و پا و چشم و گوش آدمی، عملی را که کرده‌اند، شهادت می‌دهند، بیان کننده این است که جزء جزء و اندام اندام فرد انسانی، در برابر رسالت انسانیش مسئولند. آنوقت امروز بحث در این است که آیا پس از این که استخوان پوسیده و شبده آكل و ماکول درباره‌اش اجرا شد، می‌تواند سؤال را پاسخ بگوید؟ آیا دست و پا با کلمات و الفاظ و

آواز شهادت می‌دهند یا نه، به زبان خودشان حرفشان را بیان می‌کنند؟ تحقیقات رفته است در جهت حل مشکل تکنیکی شهادت در قیامت!

مؤمنین می‌گویند بله، دست و پا و دل و چشم و گوش به زبان فصیح عربی شهادت می‌دهند و حرف می‌زنند و روشنفکران می‌گویند: نه، از لحاظ فیزیولوژی درست نیست، بعد از مردن، این اعضاء، ماده کانی می‌شوند و وارد بدن گیاهی و حیوانی و انسانی دیگر می‌شوند و اصلاً علم امروز ثابت کرده که دست و پا و گوش و چشم نمی‌توانند سخن بگویند. می‌بینیم که نظریات چگونه است که هر کدامش را نفی و اثبات کنیم به ارزشی دست نیافته‌ایم. چرا که اینجا سخن بر سر مسئولیت است و شدت و سنگینی و حساسیت مسئولیت فرد، حتی عضو عضو فرد! و این مباحث خیلی علمی و تحقیقات علمایی و دعوای متدين و متجدد نتیجه‌اش فقط این است که معنی اصلی این آیه شده است هیچ!

قرآن می‌گوید: ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسئولاً، گوش و چشم و دل احساس همه مسئولند. یعنی مسئولیت بر جزء جزء و بعد بعد روح اندام آدمی بار است. کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه. مسئولیت مخصوص رهبر نیست. به روحانی و روشنفکر اختصاص ندارد، در این جمع، هر فردی مسئول رهبری همه است و این درست سخن معروف سارتر است که بزرگترین نقطه برجسته و ممتاز اگزیستانسیالیسم او است و پایه اخلاق و ملاک ادعای او که اگزیستانسیالیسم، اومانیسم است و فلسفه مثبت و عینی: هر کس با انتخابی که می‌کند (چون دوست دارد که همه مردم از او پیروی کنند و چنان کنند) با هر انتخابش، برای همه بشریت گویی قانونی کلی وضع می‌کند و از اینجاست که مسئولیت هر فرد انسانی در زندگی اجتماعیش به اندازه مسئولیت به عهده گرفتن سرنوشت همه انسان‌ها دلهره آور و سنگین است.

اسلام، در توصیف عالم بی عمل که باز مثل بسیاری از مفاهیم عالی ورد زبان است و تکرار می‌شود، بی آن که از نوع عمل سخنی به میان آید و اگر هم می‌آید باز مقصود عمل بی علم است یعنی عمل برای خود عمل که مقصودش دانشمندی است که نسبت به زمان و سرنوشت توده و سرگذشت جامعه و روح و فرهنگ و ایمان و عواملی که به گمراهی و تخدیر و انحراف ذهنی مردم احساس مسئولیتی ندارد، حتی آنچه را که ما نزاکت ادبی! می‌گوییم را ترک می‌کند و می‌گوید:

مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوا كمثل الحمار، فمثله كمثل الكلب.

عالی مذهبی غیر مسئول همچون خر است، همانند سگ است

هر انسانی امانتدار خداوند است (چون فرزند آدم است) و مسئول. و نه تنها مسئول گروه و خانواده و مردم خویش، که در برابر تمام وجود و اراده حاکم بر وجود، و در برابر همه کائنات مسئول است. این است دامنه مسئولیت انسان. اما در اسلام بزرگترین مسئولیت متوجه علم است. این است که در آن نهضت تازه پای اسلام در عربستان، که برای درگیری با بُتپرست‌ها، و دشمنان، اشراف و قدرت‌های مهاجم، به مجاهدین نیاز افتاده است، رهبر نهضت با کلامی مجاهدین را آواز می‌دهد، که بشریت هنوز در دوره نبوغ و فرهنگ و دانش فاقد چنان تعبیر درخشانی است که از سینه جامه‌ای بی سواد (حتی بی خط و کتابت) می‌جوشد که: **مداد العلماء افضل من دماء الشهداء**

در ارزش، مرکب دانشمندان از خون شهیدان برتر است

از چنین تعبیری آیا این معنای بلند روشن استنباط نمی‌شود که: اولاً خون و مرکب، مسئولیتی مشابه دارند، و ثانیاً مسئولیت مرکب از مسئولیت خون حساس‌تر و سنگین‌تر است؟ این است که قرآن در جامعه‌ای بی‌سود (که پیامبرش در آغاز کار، حتی در مدینه فقط یک منشی دارد و آن هم یهودی است و خودش نیز یک امی است به کتاب، مرکب، قلم، و به آنچه که می‌نویسند سوگند می‌خورد (ن و القلم و ما یسطرون) اما به قلمی که مسئول است، و به مرکبی که همزاد برتر و خویشاوند والاتر خون است.

این است که علم و عالم را در زبان قرآن و اسلام، نه بنا به عقیده متجلدان، مطلق هر علم و هر عالمی و متخصص در رشته‌ای می‌دانم و نه مثل بسیاری قدماء، می‌گوییم فقط علم دین است و یعنی فقه و علم بر احکام دینی، بلکه عالم در اینجا درست به همان معنی است که امروز در فرهنگ‌ها و ادبیات اجتماعی و ایدئولوژی‌های مردمی و انقلابی و مسئول، برای روش‌فکر قائلند. علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل (دانشمندان امت من، برتر از علماء بنی اسرائیلند). در این سخن، پیامبر اسلام، عالم را همدردیف و مشابه پیامبر و علم را ادامه نبوت می‌داند، و از نظر ارزیابی، رسالت دانشمندان تاریخ و جامعه خویش را از رسالت پیامبران تاریخ بنی اسرائیل سنگین‌تر و برتر و پر ارج‌تر می‌شمارد.

این علم مسئول است، مسئولیتی که همراه و همگام نبوت است. و همین نتیجه را در حدیثی دیگر باز می‌گوید که: العلماء و رئّة الانبياء (دانشمندان، وارثان پیامبرانند)! چه چیز به ارث می‌برند؟ آگاهی را و مسئولیت در برابر زمان و نسبت به سرنوشت مردم را. این مسأله دقیق، در تشیع، به صورت سه اصل طرح شده است، که اگرچه ظاهراً مطرح نیست اما در متن تشیع، عمل تشیع، و در فرهنگ و اصول اعتقادی و عملی تشیع مشخص است.

تاریخ، در بینش و برداشت تاریخی شیعه، سه دوره دارد:

الف) دوره اول که رهبری مردم - برای نجات و کمال و آزادی، و قسط و عدالت - با نبوت است.

ب) دوره دوم که فصل پایان نبوت است و دوران خاتمیت و آغاز امامت. در این دوره، رهبری مردم به دست نظام امامت می‌افتد.

ج) دوره سوم که از غیبت امام آغاز می‌شود - یعنی دوران غیبت بزرگ - رهبری و هدایت خلق، و بسط حکمت، و استقرار عدالت و قسط یعنی آنچه که رسالت نبوت و امامت بود به عهده علم است. اما نه به عنوان دانستن مجموعه‌ای از اطلاعات علمی که دیگران نمی‌دانند، بلکه به معنی آگاهی‌ای شبیه به آن آگاهی که پیامبران می‌بخشند.

بر خلاف آنچه که فهمانده‌اند و می‌فهمیم، دوره غیبت، دوره نفی مسئولیت و انتظار منفی ظهور، نیست، بلکه دوره سنگین‌تر شدن و مستقیم‌تر شدن مسئولیت انسان است. در این دوره، عالم، رسالت و مسئولیتی مشخص، سنگین و صریح در برابر خدا و مكتب و علمش، و در برابر امام و مردم، به عهده می‌گیرد. و این، عبارت است از نیابت. نیابت، یعنی مسئولیتی که علم به عهده می‌گیرد تا ادامه دهنده راه امام و نهضت نبوت باشد. در این لحظه تاریخی مسئولیت و وظیفه علم، رهبری خلق و حکومت بر مردم و آموزش دادن و آگاهی بخشیدن به توده، و آشنا کردن دائم مردم است با مكتب و زمان و سرنوشت و مسئولیتش. در این دوره، غیبت، تعطیل مسئولیت‌های اجتماعی نیست، بلکه بر عکس آنچه می‌پزند و

پخته‌اند! تمام مسئولیت نبوت و امامت به دوش علم و عالم قرار می‌گیرد. اجتهاد، تحقیق آزادانه محقق مسئول است (نه محققی که می‌خواهد حقایق را برای کتاب‌ها، آزمایشگاه‌ها و دانشگاه‌ها... کشف کند)، برای مردم و سرنوشت مردم و بهتر فهمیدن عقاید و ارائه جدید راه حل‌ها و پاسخ به نیازهای زمان و طرح ضرورت‌های زندگی اجتماعی و روشنگری و هدایت جامعه‌اش بر اساس مکتب.

اجتهاد، مسئولیت مشخص و سنگین مذهب تشیع است که بر دوش عالم محقق گذاشته می‌شود، تا بر حسب پیشرفت علم و آگاهی مردم، تلقی و برداشت مذهب را در ذهن و اندیشه و دریافت علمی زمان، تحول ببخشد و تحقق اسلام و مکتبش را بر حسب نیاز زمان و به میزانی که در هر زمان امکان کشف و فهم آن حقایق می‌رود، ممکن کند. و از همه مهمتر، این رسالت بزرگ عالم است که بر اساس احکام و اصول مکتب بزرگی که در اختیار دارد، و بر حسب نیاز و حرکت و ضرورت زمانی که در آن می‌زید (و مذهبی نیز باید زنده بماند) باید به احکام و برداشت‌ها و فهم تازه متناسب با زمان (و متناسب با نیاز زمان و ضرورت بشر و نسل این زمان) دست بیازد و استنباط و استخراجشان کند، تا مذهب بر چهارچوب شرایط کهنه و گذشته (که دیگر گذشته است) نماند و منجمد نشود، و از زمانش واپس نیافتد.

و این بدان معنی نیست که فقیه (به جای کشف حوادث جدید زمان و پاسخ یابی اسلامی) بنشیند، تا بانک و سرقفلی و بیمه بیاید، و او حکم توجیهی شرعیش را بگوید، بلکه باید بر حسب تغییر و تحول نیازها و ضرورت‌ها، روح و بینش و برداشت عقاید و استبطاط احکام و نقش فقه اسلامی (به وسیله مجتهد مسئول یعنی محقق آزاد و مسئول) تحول و تکامل بیاید. و اینجاست که دیگر بار، اجتهاد نفس مسئولیت دانشمند را در هدایت فکری و علمی جامعه و در طول تحول زمان و تغییر ارزش‌ها و نیازها (با این خصوصیت و سنگینی و صراحت) مطرح می‌کند.

گاهی می‌بینی کسی از ایلام نامه نوشته است و مشکلی طرح کرده است که در می‌مانی و از خود می‌پرسی، آیا تمامی مشکلاتش را حل کرده است، که بدین اولین و آخرین مشکل رسیده است؟! می‌بینیم مشکلی که به عنوان سؤال طرح کرده این است که فرزندان آدم و حوا (که خواهر و برادر بودند) چگونه با هم ازدواج کردند؟ و راه حل‌ها، شنیدنی‌تر از صورت مسئله‌ها می‌نماید. یکی می‌گوید، حوا هر شکم همیشه دوقلو می‌زایید، یکی پسر و یکی دختر. دختر شکم اول، با پسر شکم دوم، و دختر شکم دوم، با پسر شکم اول، ازدواج می‌کردند! (نبوغ را ببین که این همه زحمت و پیدا کردن راه حل برای شرعی کردن ازدواج آن‌ها آخرش هم باز اشکال شرعی بر سر جایش). و دیگری نبوغ آسا حکم می‌دهد که جنیه‌ای (جن ماده) برای قابلی، و پری زاده‌ای برای هabil، فرستاده شد تا تکلیف فرزندان آدم روشن شود و از اینجاست که این نظریه علمی پیدا شد که زنان جنس مردها نیستند. حالا، کدام عمل خیری در محضر متوقف شده بود، که به این اثبات حلال‌زادگی و یافتن کلاه شرعی نیاز افتاده بود چیزی است که خود عالمند.

و یا مشکل همه این است که رابطه صفات خدا با ذات خدا چیست که کسی نیست بپرسد به تو چه مربوط است، مگر مغز موش تو می‌تواند چنین مسئله‌ای را حل کند؟! و یا بحثی هزار ساله دارد بر سر جبر یا اختیار. و بعد خود، در زیر شلاق بنی‌امیه و بنی‌عباس (و وارثانشان) در حال جان دادند، و نمی‌فهمند که در جبر پلیدی و بدبوختی و اختناق غوطه می‌خورند. اما در پی اثبات اختیارند آن هم نه زمین و زندگی، بلکه در هوا و آسمان و غیبت، و در پیش از خلقت!

در حل مسأله ترافیک و اتوبوسرانی تهران مانده‌ایم آنوقت می‌خواهیم جمع حدوث و قدم را در ذات الهی، حل کنیم! این است منحوف کردن ذهن‌ها، و ساختن مشکلاتی کذايی، تا مشکلات حقیقیمان را نیابیم و راه حلشان را نشناسیم. با عده‌ای از دوستان در سفر حج می‌رفتیم خدمت یکی از دانشمندان، قبل از تشرف، من در بین راه برای رفقا پیش‌بینی کردم که چه مسائلی به عنوان مسائل علمی و مشکلات اجتماعی آنجا مطرح خواهد شد و برای حلش کوشش و اجتهاد خواهد گردید. از شش مسأله‌ای که پیش‌بینی کردم چهار تا درست درآمد و دو تای دیگر هم که مطرح نشد یکی به این علت بود که خود رفای ما مسائل دیگری طرح کردند و یکی به این علت که دیگر وقت نبود.

یکی از آن مشکلات علمی و اجتماعی اسلام که آنجا مطرح شد و مدت‌ها بحث و جنجال و کوشش و حساسیت دست جمعی برای حل فوریش مصروف شد، مسائلی از قبیل صهیونیسم و استعمار و عقب ماندگی و فقر کشورهای اسلامی و قطعه قطعه شدن امت مسلمان و تضاد استثمار و تفرقه و هجوم فرهنگ غربی و مسخ فرهنگ اسلامی و بیگانگی نسل جدید غرب‌زده با اسلام و نفی و مسخ تاریخ و انحطاط فکری مسلمین و مشکلات فرقه‌ای و... هیچ کدام نبود، مشکل این بود که: در قطب شمال یا جنوب، که شش ماه شب است و شش ماه روز، اگر احیاناً انسان‌های بتوانند در آنجا زندگی کنند و یا از آنجا بگذرند، و اگر مسلمانی تصادفاً در آنجا بود یا یکی از ساکنان احتمالی آنجا، احتمالاً تحت تأثیر اسلام قرار گرفته و مسلمان شد، حکم نماز و روزه‌اش چه خواهد بود؟

تا بالاخره پس از کشاش‌های علمی و اظهار نظرها و فرضیه‌ها و فتوهای مختلف، شخص دانشمند مذبور که مرد بزرگ و روشی هستند فرمودند: فتوای من این است که مسلمانی که در قطب شمال یا جنوب زندگی می‌کند احکام نماز و روزه از او ساقط است چون نماز، نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا در شبانه روز است و آنجا نه شبانه روزی است و نه صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا، روزه هم روزه ماه رمضان است و آنجا اصلاً ماهی نیست که ماه رمضانش باشد.

یکی از پیش‌بینی‌های مترقی فرقه شیعی این است که حوادث مستحدثه را که در هر زمانی روی می‌دهد و طبیعتاً در قوانین فقهی پیشین حکمش و راه حلش نیامده است، باید علمای محقق مجتهد رسیدگی کنند و بر اساس موازین علمی و اجتهادی و شناخت عملی و علمی که از اسلام دارند آن را طرح و حل کنند و پاسخش را بیابند. این اصل نشان می‌دهد که چگونه اسلام مسأله زمان و حرکت و عامل تغییر و تحول و نوآوری را در طی ادوار تاریخی پیش‌بینی کرده است و آگاهان و اسلام‌شناسان را در برابر آن مسئول دانسته است. حوادث مستحدثه، به طور کلی همه رویدادهای فرهنگی، فکری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و انسانی است، مسائلی از قبیل استعمار کهنه و نو، ماشین، آلیناسیون انسان جدید، بوروکراسی، تکنوکراسی، فاشیسم، دموکراسی، مشروطیت، فیلم، تلویزیون، سوسیالیسم، کاپیتالیسم، صهیونیسم، مسأله فلسطین، ناسیونالیسم در جامعه اسلامی، هیپی‌ایسم، عصیان نسل جوان، عقب ماندگی، رابطه شرق و غرب، غرب زدگی تکنولوژی و ماشینیسم، هجوم فرهنگی، فرهنگ زدایی روش‌نگران، بورژوازی دلال، ماتریالیسم، بحران مذهب، تزلزل مبانی اخلاقی و گسیختگی سنتی، گسستگی تاریخی، تمدن، تجدد، آزادی زنان، جنسیت (سکسوالیته)، تبرئه یهود به وسیله پاپ از اتهام قتل مسیح پس از دو هزار سال! گرسنگی، استثمار طبقاتی جدید، دگرگونی روابط طبقاتی، انقلاب اقتصادی، ادبیات و هنر نو، ایدئولوژی‌های نیرومیان و ایمان‌زای امروز... همه حوادث مستحدثه‌ای هستند که جامعه اسلامی، در ابعاد گوناگونش با آنها درگیر یا در تماس است و بر عالم آگاه و مسئول اسلامی است که با حق اجتهاد و فتوی و تحقیق آزادی

که دارد این مسائل را با بینش اسلامی و بر اساس مبانی علمی این مکتب طرح کند و برای مبارزه با آنها، انتخاب، اقتباس، نفی، تأیید، تحلیل و شناخت آنها، راه حل نشان دهد، نظر بددهد، مردم را آموزش فکری دهد و متعهد کند و رهبری اجتماعی مردم را بر عهده گیرد.

اما می‌بینی، رساله‌های فقهی ما که تنها نشریه‌ای است که از حوزه بزرگ علمی ما در دسترس مردم قرار می‌گیرد و نمره کوشش و اجتهاد سال‌های طولانی بهترین نبوغ‌های علمی و تحقیقی مذهب ما است، همان کتاب جامع عباس شیخ بهایی است که یادگار عصر شاه عباس است و اکنون خلاصه شده و بی کم و کاست همان مسائل باز برای صدمین بار و پس از ده نسل تکرار شده است و فقط ضریب فتوها کمی پس و پیش شده و تغییر یافته است. اخیراً هم یک دو رساله‌ای را که دیدم به مسائل جدی این عصر توجهی شده است و این خود مایه امیدی است، باز هم حوادث مستحدثه مسائلی از قبیل: بانک و سرقفلی و بیمه تلقی شده است و کوشش شده تا توجیه فقهی شود. و این نشان می‌دهد که تازه وقتی می‌خواهیم از حصار ثابت سنت‌های گذشته بیرون آییم و مسائل زمان را مطرح کنیم و اسلام را در این عصر عنوان نماییم، باز گرفتار تنگبینی هستیم و رسالت‌مان این که منظر بمانیم و از توی کتب فقهی یک جور توجیهش کنیم! یعنی همیشه به دنبال روزمان و توجیه کننده حوادث و رویدادها بودن نه سازنده و هدایت کننده زمان و حوادث زمان! که عالم اسلامی (که وارث پیامبران است) و عالم شیعی (که نایب امام) باید چنین باشد.

شیعه بودن، مسئولیتی ایجاد می‌کند، اخص از انسان بودن و متفسر بودن و مسلمان بودن. که خاک شیعه، مسئولیت‌خیز است. اما شیعه علوی نه شیعه صفوی که عامل سلب مسئولیت و نفی همه امر و نهی‌هایی است که به انسان و مسلمان خطاب شده است. تشیع صفوی، مذهب راه حل یابی است برای گریز از مسئولیت‌ها. مذهب تجلید و تذهب و تجلیل قرآن: نه تحقیق و تفسیر قرآن. تقدیس قرآن اما نه برای باز کردن و خواندن قرآن. توسل یکسره به کتاب دعا، برای بستن قرآن، چرا که گشودن قرآن، سخت است و مسئولیت آور، کتابی که چنان حساب و کتاب دقیقی دارد که می‌گوید: نتیجه یک ذره کار نیک را می‌بینی، و کیفر ذره‌ای کار بد را می‌چشی (فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره). قیامت، روزی است که دستاورد خویش را می‌نگری (يوم ينظر المرء ما قدّمت يداه). همین!

و انفاق، از دست گذاشتن همه چیز است، انفاق جان، مال، زندگی، زن و فرزند است، چه، در راه عقیده، در راه مردم این‌ها همه فتنه‌اند. باید دنیا را پلید بشماری و شب و روزت را وقف کنی. آن هم نه در گوشه تنبلی و بی‌مسئولیتی زهد و ریاضت و عبادت و اعتکاف...، بلکه در متن جهاد و اجتهاد و مردم و عقیده و عمل. این همه مسئولیت؟ این همه سنگینی؟ خیلی سخت می‌گیرد.

اما شیعه صفوی نگران نیست، زیرا برایش راه حل‌های ساده‌ای دارد: کتاب دعا را می‌گشاید، نوشته است که فلان چهار کلمه را اگر در پله چهارم صفا و مروه بایستی و بخوانی، پولدار می‌شود! (این مال دنیا) و اگر همین دعا را بنویسی، یا رو به قبله بایستی و بخوانی، و یا با آب انار، روی کاسه آب ندیده بنویسی و بخوری، تمام گناهانت (افزون‌تر از ستاره‌های آسمان و ریگ‌های بیابان و قطرات باران) بخشوده می‌شود، پاک، همچون روز اولی که از مادر زاییده شدی (این هم آخرت) پس

مؤمن زرنگ، به این رو می آورد که هم راحت‌تر است و هم کم خرج‌تر و هم پر درآمدتر! او، لای قرآن را باز نمی‌کند که راه حلش را در کتاب دعا یافته است!

علی (ع) در برابرمان ایستاده است، اگر بشناسیم (که همه مصالح خویش، و سرنوشت خود و خانواده، و فامیل و گروهش را فدای حق و ناس می‌کند و لحظه‌ای میدان جهاد و مبارزه را خالی نمی‌گذارد، و با این همه در برابر مسئولیت عظیمی که بر دوش دارد، چنان مضطرب و وحشتزده است که اضطراب و وحشتش را به دوستدار و آشنای خویش نیز، منتقل می‌کند) بار مسئولیت بر دوشمان می‌افتد. پیامبر پیش رویمان ایستاده است (و به دختر عزیز دردانه‌اش می‌گوید: فاطمه! کار کن، کار، که من برای تو هیچ کاری نمی‌توانم کرد) شناختنش از مسئولیت سرشارمان می‌کند.

پس به جای شناختن محمد و علی و خواندن و فهمیدن قرآن و قبول مسئولیت، راه حلی می‌جوییم و می‌یابیم! به جای شناختن پیامبر اسلام و گوش سپردن به سخنان او، و به جای شناختن علی و زندگیش و خواندن و فهم نهج‌البلاغه‌اش، حب‌شان را بگیر و شناختشان را رها کن! چرا که حب علی ناشناخته، ایجاد مسئولیت نمی‌کند! علی مجھول، مانند بُتی است که می‌پرستیم، بی آن که میان ما و او، هیچ ارتباطی وجود داشته باشد. بی‌شناختن؛ علی، چون دیگران است. و میان او و محبان خالص بی معرفتش، هیچ گونه تحمیل و امر و نهی و مسئولیتی ایجاد نمی‌شود. هرچه می‌خواهی گریه کن، بر سر بزن، غش کن، هو بکش، و عشق و محبت بورز (بی‌اندکی شناخت)، علی را فرشته کن، خداش کن، نمی‌تواند ذره‌ای در زندگیت نقش داشته باشد و باستانی بر دوشت بگذارد. فقط نشناشش، که شناختن مسئولیت آور است!

چنین است که شناختن علی جرم است. و به همین دلیل است که امروز (پس از قرن‌ها) علی را باید از زبان سلیمان کتانی و جرج جرداق (طبیبان مسیحی) بشناسیم، و نهج‌البلاغه را با تصحیح و پاورقی و چاپ شیخ محمد عبده (مفتی اعظم مصر و رهبر اهل تسنن) ببینیم، که محبان علی نه تنها به شناخت و فهم نهج‌البلاغه و علی، نیاز ندارند، بلکه از رویرو شدن با این دو، می‌هراسند. این است که می‌بینیم محب علی (که اکنون مترجم و شارح نهج‌البلاغه نیز هست) در پایان نهج‌البلاغه می‌نویسد: این کتاب را ستمدیدگان بخوانند تا بدانند اجر شکیبایی و تحمل چقدر زیاد است! که اگر چنین بود، جای ما در اعلیٰ غرف بهشت بودا!

تشیع، یک اصل دارد و تمام اصول دیگرش از همین یک اصل منشعب می‌شود، و اساساً به عقیده من تاریخ تشیع و پیدایش تشیع در اسلام از همین یک نه آغاز می‌شود. اگر همه اصول و فروع شیعه بر این اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی معنی و بی‌هدف است. و این اصل اصل‌ها نه است. من نمی‌خواهم خود موضوع را تحلیل کنم، بلکه برآنم که برای همه تاریخ یک اصل، استنباط کنم:

در شورای ساخت عمر، عبد الرحمن بن عوف رئیس مجلس مأمور انتخاب خلیفه بعد از عمر، به علی دست می‌دهد و می‌گوید: به عنوان خلیفه رسول خدا، بر اساس کتاب خدا، سنت پیغمبر و رویه دو شیخ، با تو بیعت می‌کنم. و علی بی لحظه‌ای تردید می‌گوید: نه. و نهاش قیمتی دارد که خود علی می‌داند و علی باید بپردازد: نابود شدن خود علی، قیمت اول. نابودی تمام فرزندان علی در طول تاریخ، قیمت دوم. و حتی محروم شدن جامعه اسلامی زمان علی، از حکومت علی، قیمت سوم! این همه زیان برای یک نه؟ نهایی، این همه گران! چرا؟! او، خود و حکومتش را حق داشت قربانی کند، اما

فرزندانش را چرا؟ محروم کردن مردم و جامعه زمانش را از حکومت علی و گرفتار کردنشان را به حکومت و زعامت خلفای جور، چرا؟ علی، به عنوان هدف خویش و رسالت بزرگ امامتش، نه می‌خواهد حکومت به دست گیرد و نه در اندیشه نجات همان جامعه محدود زمانش است، و نه می‌خواهد به هر قیمتی فرزندانش را بر جامعه حکومت ببخشد (گرچه این همه را می‌خواهد، اما به صورت جزئی از کل). او، با این نه، می‌خواهد به مردم همه عصرها بیاموزد که:

هر که به حق می‌اندیشد و در راه من گام می‌گذارد، هر گاه در برابر باطل (در هر شرایطی و با هر مصلحتی) قرار بگیرد باید بگوید: نه! به خاطر این اصل است که فدا شدن خود او، و حکومت و فرزندانش، و حتی جامعه زمانش، به ماندگاری این اصل در همه زمان‌ها، می‌ارزد، تا در میان همه اندیشمندان پا بر جا شود، که به خاطر مصلحت، حقیقتی را پایمال نکنند و در برابر باطل به دلیل مصلحتی آری نگویند. تشیع مصلحت، تشیع صفوی است و در برابر تشیع علوی که تشیع حقیقت است.

همیشه مصلحت، روپوش دروغین زیبایی بوده است، تا دشمنان حقیقت، حقیقت را در درونش مدفن کنند. و همیشه مصلحت تیغ شرعی بوده است تا حقیقت را رو به قبله ذبح کنند. که مصلحت، همیشه مونتاژ دین و دنیا بوده است.

آنچه گفتی حقیقت است، راست می‌گویی، خوب تحلیل کردی و نظریه‌ات، کاملاً نظریه اسلام است. اما... مصلحت نیست! این منطق کیست؟ این مصلحت اندیش و منطقش، دشمن و مخالف علی است، و با همین ابزار و ضربه است که علی خانه‌نشین می‌شود.

خالد ابن ولید، جنایت کرده است. مالک بن نویره را کشته و همانجا با زنش خوابیده است، پس باید حد بخورد، اما مصلحت نیست! عبد الرحمن بن عوف، پول پرست و تجملی و اشرافی است و باید کنارش زد، اما مصلحت نیست!

علی اگر مهار شتر خلافت را به دست گیرد، آن را بر راهش می‌برد، از همه عالمتر است، با تقواتر است، بیشتر از همه به اسلام خدمت کرده است، بهتر از همه قرآن را می‌فهمد... آری، اما مخالف زیاد دارد، اشرف تازه مسلمان از شمشیرش در جنگ‌های عصر پیغمبر کینه دارند، برای خلافت مصلحت نیست... بنی امیه در تمام طول حکومتشان جنایت کرده‌اند و از درون به اسلام ضربه‌ها زده‌اند، اما قوی هستند، باید به آن‌ها پُست داد، خشونت مصلحت اسلام نیست!

و هنوز هم همین مصلحت نیستها را چون سدی در برابر همه جنبش‌ها و کوشش‌ها می‌بینیم. می‌گوید: فلان کتاب پر از روایات مجعلو است، افکار را خراب می‌کند، ضررش از هر کتاب ردیه‌ای برای عقاید مردم این زمان بیشتر است... می‌گوییم پس بفرمایید تا مردم بدانند و با خواندن منحرف نشوند، جوانان نخوانند تا با خواندنش به اسلام بدبین نشوند! بله، ولی خوب... مصلحت نیست! می‌گوید: سینه زنی و قمه زنی و تیغ زنی و جریده کشی و نعش بندی و این حرکات با اسلام سازگار نیست، لخت شدن مردها در انظار، آسیب زدن به بدن، شرعاً جایز نیست. می‌گوییم: پس اعلام بفرمایید تا نکنند، مخالفان اسلام و تشیع نبینند، شما خودتان درستش کنید تا دیگران جور دیگری جمعش نکنند... می‌فرماید: بله، ولی... مصلحت نیست!

اعتراف می‌کند که: این جور وعظ و تبلیغ دیگر برای این زمان مؤثر نیست، در برابر هجوم تبلیغات غیر مذهبی و ضد مذهبی و مجهر به آخرین وسائل ارتباطی و آموزشی و تبلیغی و شیوه‌های هنری و فنی و علمی جدید نمی‌تواند مقاومت کند و از اسلام دفاع اثر بخشی کند، باید فیلم را، تأثیر را، رادیو را در خدمت بیان جدید مذهب آورد... خوشحال می‌شود از این همه روش بینی و هوشیاری و احساس زمان و نیاز زمان و قدرت نقد تحلیل اجتماعی و پیشنهاد می‌کنی که: اشکالی ندارد، ما حاضریم هر کاری از دستمان بر می‌آید در این راه انجام دهیم. بلاfacile: بله، ولی هنوز زود است، فعلاً مصلحت نیست!

آری، حقیقت نیست اما مصلحت است، حقیقت است، اما مصلحت نیست: این است شعار تشیع مصلحت. تشیع مصلحت، نابود کننده تشیع حقیقت است، همچنان که در تاریخ اسلام، اسلام حقیقت، قربانی اسلام مصلحت شد، که آغاز نبرد میان مصلحت و حقیقت در سقیفه بود، و مصلحت پیروز شد، و از همانجا، همچنان ادامه دارد و همچون دو خطی که از یک نقطه آغاز می‌شوند و با زاویه یک درجه‌ای از هم دور می‌شوند و هرچه می‌گذرد فاصله بیشتر می‌شود و بیشتر تا فاصله حقیقت و مصلحت، می‌شود فاصله ظلم و عدل، امامت و استبداد، جمود و اجتهاد، ذلت و عزت... یعنی گذشته و حال.

امروز مسئولیت همه روش نیست، با هر عالم و تاجر و روشنفکر و مردمی صحبت می‌کنی، حقیقت‌ها و مسئولیت‌ها را می‌شناسد، اما در عمل، مصلحت نمی‌داند! چون می‌خواهد زندگی کند و ضمن داشتن رفاه و حقوق و بازار، می‌خواهد به نوعی دینش را هم داشته باشد. علی و حسین و اهل بیت را هم به عنوان قوت قلب و زینت دنیا و تسلیت آخرت، بی‌ضرر و بی‌خرج، یدک بکشد! این است که برای گریز از تمامی مسئولیت‌های شیعه بودن (مذهب مسئولیت) راه حل‌هایی ساخته‌اند و می‌سازند، تا خوابشان نیاشوبد. من که تمام عمر شاهد قربانی شدن و پایمال شدن حقیقت‌ها، به وسیله انسان‌های مصلحت پرست بوده‌ام، در مورد مصلحت عقده پیدا کرده‌ام و اعتقاد یافته‌ام که: هیچ چیز غیر از خود حقیقت، مصلحت نیست.

اگر شیعه علی هستی، خود تشیع، مسئولیت زاست، و بر خلاف محب (لغتی که تازه ساخته‌اند) که فقط احساس است و مسئولیتی نمی‌شناسد در اسلام و تشیع سخن از شناخت است: من مات و لم یعرف امام زمانه مات می‌ته جاهلیه (هر که بمیرد و امام عصر خویش را نشناسد مرده جاهلی مرده)، شیعه، به معنی پیرو است که حرکت و در پی کسی رفتن را در نفس خویش دارد و مسئول است. مسئولیت کسی را داریم که در پیش حرکت می‌کنیم، و آن نه گفتن، در مقابل هر مصلحتی است، به خاطر حقیقت. امروز، مسئولیت عالم شیعی و همچنین مسئولیت روشنفکر و انتلکتوئل و تحصیل کرده و متجدد و مردم ما، روش نیست. تاجری که تجاری کهنه دارد و مثلاً پشم و پیله و غله معامله می‌کند، در می‌باید که زمان دگرگون شده است و تجارت، تجارت روز نیست. پس بلاfacile سرمایه‌گذاریش را عوض می‌کند و از آن بازار بیرون می‌آید و نمایندگی جنس خارجی می‌گیرد. چرا که می‌داند آن تجارت کلاسیک مرده است. اما همین آدم که چنین آگاهی روش بینانه‌ای به زمان خویش دارد، چون به مسائل مذهبی می‌رسد، کهنه پرست و سنت گرا می‌شود. دست به آب و آتش نمی‌زند، کوچکترین تغییری در کارش نمی‌دهد و حتی در پولی که می‌دهد هیچ احساس مسئولیتی نمی‌کند. فقط همین که پولی بدهد، کلک را کنده و تصفیه شده است.

به چنین آدمی (که معتقد و مسئول است) می‌گوییم که چگونه در میان حجره پرست، دگرگونی اقتصادی و تغییر جهان و زیربنای زمان و دیگر شدن مصرف و روابط تجاری و اقتصادی جهان را احساس کردی، اما احساس نکردنی که در برابر دور و بیگانه شدن جامعه و زمان و مذهبی که بدان معتقدی، و ایمانی که بدان دل بسته‌ای، و در برابر شخصیت‌هایی که پیامبر و امامشان می‌دانی (و می‌بینی که از میان نسل جوان، و فرهنگ و روح جوان رخت برپستاند) مسئولی؟ و نمی‌دانی که امروز برای شناختن اینها پیامبر و امامانت یک کتاب بهتر از یک تکیه است؟ پس چرا باز می‌سازی؟

کتابهای می‌شناسم که اگر به زبان فارسی ترجمه شود، اعتقاد و ایمان تازه‌ای به نسل جوان‌مان می‌بخشد. اما ترجمه نشده و نانوشه می‌ماند چون پولی نیست که نویسنده و مترجم و ناشری را به ترجمه و نوشتن و چاپ این کار برانگیزاند، و آنوقت مؤمنین، بی‌توجه به این مسئولیت عظیم، دین‌شان را به مذهب و جامعه و انسان، چنان انجام می‌دهند که قرن‌ها پیش، و غافلند که مسأله قرن و قرن‌های پیش، نداشت آب انبار بود، و مسأله امروز چیز دیگری است. امروز با لوله کشی شهری باز هم آب انبار ساختن و وقف مسلمین کردن، کار خیری نیست، یا اختلال اخلاقی است و یا مغزی!

مسئولیت روشنفکر این است که از کافه‌های اشرافی روشنفکرانه! بالا شهر، که قهقهه پنج تومانی می‌خورد و راجع به کشورهای عقب مانده سخن می‌گوید فرود بیاید و دریابد که توده چه می‌کشد، زبانش چیست، چه مذهبی دارد، چگونه سرگرم می‌شود و چه مسئولیت‌های دروغین (یا راستین) احساس می‌کنند. و بفهمد که در قلب این جامعه چه ذخایری از فرهنگ (مثل ذخایری از نفت و الماس و مس...) وجود دارد، که روشنفکر باید استخراج و تصفیه کند، و حرکت و تکامل و بیداری و خلاقیت و سازندگی را به جامعه ببخشد.

و مسئولیت عالم مذهبی، ایجاد یک انقلاب شیعی است، در نوع برداشت و فهم زبان ما. مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام، و پسند عوام، و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن، و رهبری اجتهاد و علم را تحصیل کردن، و عوام مذهبی را به دنبال اجتهاد و فکر و برداشت خویش کشاندن (نه در برابر، برابر عوام مذهبی، تسلیم بودن، و از دست زدن به هر کار نویی هراسیدن) و به جای انحصاراً تحقیق و غور در فروع فقهی و مباحث کلامی و فلسفی و ذهنی (که بسیار هم با ارزشند و افتخار اسلام و مسلمانان) اما نیاز فوری‌تری وجود دارد که اصل قضیه است و در عوض بر باد دادن این همه سال‌های عزیز عمر خود و فرصت‌های زمان و مردم و عاطل و باطل گذاشتن این همه نبوغ‌هایی که سی، چهل، پنجاه، شصت سال صرف پرداختن به این علوم می‌شود، به ایمان مردم، و بیداری عموم پرداختن، قرآن را مطرح کردن، نهج‌البلاغه علی را به مردم آموختن، این نسل را با زندگی و اندیشه‌های پیامبر، علی، خاندان و اصحاب بزرگ: ابوذرها، عمارها، و به تاریخ پر از خون و جهاد تشیع آشنا شدن و رسالت بزرگ جانشینی امام را، در رهبری و هدایت مردم، بدوش کشیدن...

اگر بخواهیم مسئولیت‌های شیعه بودن را فهرست کنم، با تکیه بر مکتب علی و اساسی‌ترین مبانی اعتقادی و سرگذشت تاریخی شیعه باید بگوییم: مسئولیت‌های شیعه بودن عبارت است از:

۱- در برابر باطل، علیرغم هر مصلحتی (ولو به قیمت نایبود شدن خویش) نه گفتن!

۲- ارزش و معنی هر عملی و هر عقیده‌ای را در مذهب، به داشتن رهبری درست و پاک در جامعه وابسته دانستن و معتقد بودن که جامعه اگر رهبری درست را فاقد باشد هر عملی و عقیده‌ای بی‌ثمر است.

۳- اعتقاد به این که از آغاز بشریت تا ختم نبوت (آدم تا خاتم) و از آنجا تا پایان عصر امامت، یک نهضت و یک مکتب خدایی بوده است و یک جهاد و هدفش کمال و نجات بشریت و آگاهی مردم و استقرار آزادی و برابری در جهان و این مسئولیت، وراثتی است که نسل به نسل به پیامبران و از آن پس به پیشوایان و در عصر غیبت، به فرد فرد انسان‌های مسئول حق پرست می‌رسد و این مسئولیتی است که در آن هر شیعه‌ای باید زندگی را عقیده و جهاد بفهمد و هر ماه را محرم و هر روز را عاشورا و هر قطعه از زمین را صحنه کربلا ببینند!

۴- عدالت را به عنوان یک جهان بینی تلقی کند (خدا عادل است) و آن را هدف رسالت پیامبران بداند و ائمه خویش را قربانی وفادار ماندن به این رسالت و خود را متعهد استقرار و جهاد در راه استقرار آن زمین ببینند.

۵- خود را بیشتر از هر مسلمانی منحصراً مตکی بر قرآن و سنت بار آرد و اینچنین بیندیشد و عمل کند.

۶- بیش از همه انسان‌ها (چون مسلمان است) و بیش از همه برادران مسلمان (چون شیعه است)، در برابر اشرافیت، اختناق، نظام استضعفاف، بهره کشی، تخدیر فکری، استبداد، بنیاد طبقاتی، مصلحت پرستی، محافظه کاری، سازش و نرم‌ش بازشی و خیانت، قساوت، عوام‌فریبی، جهل و ترس و طمع، غصب و تبعیض و تجاوز و زور و ظلم و جمود فکر و تقليد و تعصّب و لذت و مرید بازی و دست بوسی و ستم پذیری و پول پرستی و زهد گرایی و گوشه گیری و صوفی مَنِشی و فلسفه‌بافی و تعبد... و هرچه انسان را تضعیف، تخدیر و یا تحقیر و یا تقسیم می‌کند، سازش ناپذیر و مبارز ماندن.

۷- علی‌وار کار کردن و پرستیدن و شمشیر زدن و سرسرخت بودن و تحمل کردن و پاکباز بودن و سخن گفتن و عمل کردن و اندیشیدن و تولید کردن و گرسنگی بودن و به آگاهی خلق کوشیدن و زشتی‌ها را بی‌باک پرده دریدن و نهراسیدن و سربلند بودن و فروتنی کردن و در راه مکتب جهاد کردن و در راه وحدت تحمل نمودن و در راه عدالت از پا ننشستن و در راه یک آری نگفتن به کژی، خود را نابود ساختن.

۸- مسئولیت روشنفکر ما وراثت نبوت را در تاریخ و مسئولیت علمای ما نیابت امامت را در اسلام داشتن و...

۹- مسئولیت هر خانواده شیعی، پیرو خانواده‌ای بودن که در آن، علی پدر است و فاطمه مادر و زینب دختر و حسین پسر!

۱۰- و بالاخره، مسئولیت هر شیعه‌ای در هر عصری و نسلی، از هر چیزی و هر کسی، به کربلای انقلاب و حسین شهادت، گریز زدن! و رهبری و برابری را اصل ایمان خویش و هدف خویش، و تحقق آن را مسئولیت خویش دانستن. و این همه، یعنی علی را نه چون بتی پرستیدن، که چون راهبری پیروی کردن و در یک کلمه: علی وار بودن و علی وار زیستن و علی وار مردن.  
**که شیعه علی بودن یعنی این، و مسئولیت شیعه بودن یعنی این!**

## دکتر علی شریعتی